

چون بحث و تحقیق در این باره می توان گفت تا حدود زیادی تازگی دارد اجازه می دهید قدری بازتر و با توضیحی بیشتر این مقاله را دنبال کنیم :

برخلاف تصور برخی از مفسران ، حضرت محمد (ص) در دوران شیرخوارگی خود از کمال محبت لازم برای یک نوزاد و کسودک خردسال برخوردار بود ، و هیچگونه کمبودی از این نظر نداشت ، و اینکه آن بزرگوار راه دایه سپردند و به میان قبیله بنی سعد در خارج از شهر مکه بردند و حلیمه سعدیه آن حضرت را شیر داد ، نه بخاطر بیثمی او و نبودن پدرش عبدالله بود ، بلکه این شیوه بزرگان قریش و اعیان مکه بود که فرزندان خود را به دایه های سپردند و بخصوص سعی می کردند آنها را در آن دوران سرنوشت ساز زندگی به بادیه و بمیان قبائل ساکن در خارج شهر بفرستند تا دوران رشد روح و جسم را در بادیه بگذرانند و بهمین جهت است که می بینیم بسیاری از همان بزرگان با وجود زنده بودن پدر و مادر و با اینکه زخاندان بزرگ مکه بودند ، آنها را به دایه سپرده و در میان قبیله بزرگ شده اند ، که برای نمونه بدینست بدانید که بنا بگفته مقریزی و دیگران حمزه بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب هر دو راهسین حلیمه سعدیه شیر داد ، و هر دو ی آنها را در آن رضاعی رسول خدا (ص) بودند ، و در این کار هدفهایی را منظور داشتند که از آن جمله بود :

۱- هوای آزاد و محیط بی سر و صدای صحرا موجب محکم شدن

## رهنمودهائی از :

# تایخ

# اسلام

شوریه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

## برای تداوم

## انقلاب اسلامی

(۲)

استخوان ورشد و تربیت سالم جسم و جان بجه می شد و افرادی که در آن هوای آزاد تربیت می شدند روحشان نیز همانند هوای آزاد بیابان پرورش می یافت .

۲- زنانی که بچه های خود را به صحرا بزنان بادیه نشین می سپردند فرصت بهتر و بیشتری برای شوهرداری و جلب خاطر او پیدا می کردند ، و جلب رضایت شوهر در زندگی داخلی و محیط خانه آنان بسیار موثر بود .

۳- عرب بیابانی که در زندگی اجتماعی تابع مقررات قبیله ، و در زندگی شخصی تابع عاداتهای خویش بوده گرسنگی و تشنگی - که یکی از خصوصیات زندگی فردی آنها بود - خوی می گرفت و گاهی برای اینکه گرسنگی را احساس نکنند به شکمهای خود سنگ می بستند ، و مثلی میان آنان معروف بود که عرب بیابانی ممکن است از سیری بمیرد ، ولی از گرسنگی نخواهد مرد . برعکس اعراب شهر نشین که به ناز و نعمت و سایه پروری و استراحت پرورش می یافتند ، در کوچک ترین پیش آمد ناگوار و گرسنگی و تشنگی در آن بیابانهای خشک و سوزان از یاد می آمدند ، از اینرو پرورش در محیط صحرا و خسو گرفتن با گرسنگی و تشنگی و سایر ناملایمات برای آینده زندگی آنها بسیار موثر و مفید بود .

۴- اعراب صحرا عموماً زمانشان فصیح تر از شهر نشینان بود ، و این یا بخاطر این بود که زبان مردم شهر در اثر رفت و آمد کاروانیان مختلف و اختلاط و آمیزش با افراد گوناگون اصالت

خود را از دست می داد ، ولججه صحرا نشینان ، که آمیزشی با کسی نداشتند به اصال و فصاحت خود **باقی بود ، و با هوای آرد بیابان در** این جریان موثر بود ، و یا جهات دیگری در کار بوده که موجب این اختلاف در لجه می گشت .  
 که بخصوص این دو علت اخیر درباره رسول خدا (ص) می تواند مصداق داشته باشد ، و از این روست که می بینیم خود آنحضرت آنجا که خود را فصیح ترین عرب می شمارد یک علت عمده آنرا شیر خوردن در قبیله بنی سعد می داند ، و بر طبق روایتی که ابن اسحاق روایت نموده می گوید :

"انا عربکم ، انا قرشی ، و استرضعت فی بنی سعد بن بکر" (۱)  
 - من زهمه ، شما فصیح ترم ، زیرا که من هم قرشی هستم ، و هم در قبیله بنی سعد بن بکر شیر خوردم .

و این را هم بد نیست بدانید که چون ورود رسول خدا (ص) بزندی حلیمه و خانواده او موجب خیر و برکت فراوانی شده بود و از همان لحظه ای که حلیمه سعدیه این نوزاد شریف و بزرگوار را در آغوش گرفت درهای رحمت الهی بسوی او و خاندان ، و بلکه قبیله اش باز شد ، کمال محبت را به محمد (ص) می کردند و نه تنها حلیمه سعدیه ، بلکه شوهر و فرزندان و قبیله او بیش از یک فرزند و یایک برادر و برادرزاده نسبت به او عشق و علاقه داشتند ، و ما وقتی زیبایی منظر و ملاحظت آنحضرت و اخلاق و رفتار و خوشروئی او را نیز بدانچه گفته شد ضمیمه کنیم بخوبی می دانیم که نه تنها در این دوران از زندگی کمبود محبت نداشت ، بلکه بیش از یک

نوزاد معمولی محبت دهد و از این نظر هیچگونه کمبودی نداشت ، و بهمین سبب بود که می بینیم پس از پایان شیر خواری هم حلیمه آن حضرت را به نزد ما درش آمده می آورد ، ولی با اصرار زیاد و پنهانهای گوناگون دوباره او را از آنمه گرفته و بمیان قبیله بنی سعد میبرد و سه سال دیگر آنحضرت را نزد خود نگه می دارد ، و بهتر است که این ماجرا را با توضیح بیشتر که شاهدی بر گفتار گذشته مانع می باشد از زبان خود حلیمه بشنوید که می گوید :

سالی که ما دچار قحطی و خشکالی شده بودیم به همراه شوهر و کودکی

مکه را ندیم و بدنبال بچه های شیر خوار قریش رفتیم ، زنان بنی سعد در کوچه های مکه براه افتادند و مردان قریش نیز از آمدن ما با خیر گشتند و هر کس نوزادی داشت بنزد ما می آمد و برای سپردن بچه خود با ما به گفتگو می پرداخت . با هر یک از زنان بنی سعد درباره شیر دادن و پرستاری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - گفتگو می کردند ، همیشه می فهمید آن کودک یتیم است از نگهداری و پذیرفتن او خودداری می کرد و می گفت :

کودکی که پدرش مرده و تحت کفالت ما در وجود خود زندگی می کند

**از همان لحظه ای که حلیمه سعدیه این نوزاد شریف و بزرگوار را در آغوش گرفت درهای رحمت الهی بسوی او و خاندان باز شد و کمال محبت را به محمد (ص) می کردند ... و بیش از یک فرزند و یایک برادر و برادرزاده نسبت به او عشق و علاقه داشتند**

شیر خوار خود با زنان بنی سعد بشهر مکه رفتیم تا هر کدام کودکی از قریش گرفته و برای شیر دادن و بزرگ کردن بمیان قبیله آوریم . مرکب ما ، الاغ خاکستری رنگی بود و شتر پیری نیز همراه داشتیم که بخدا قسم قطره ای شیر نداشت .  
 شی را که در راه مکه بودیم از بس کودکی گرسنه ، ما گریه کرد خواب نرفتیم ، نه در سینه ، من شیر می بودم ، او را سیر کند ، و نه در پستانهای شتر ، تنها امید به آینه بود که ما را بسوی مکه پیش می برد ، الاغ ما بقدری لاغر و مانده بود که گندی راه رفتن آن حیوان ، قافله بنی سعد را خسته کرد . بهتر تریبی بود خود را به شهر

چرا میدوید و سپهرهای آرزو می توان داشت ؟ و آیا این ما در وجود درباره او چه می خواهند بکنند ؟  
 هر یک از زنان بنی سعد کودکی پیدا کرده و ما در بازگشت بصحرا شدند و تنها من بودم که دسترسی به کسی پیدا نکردم و از پذیرفتن کودک آمده هم روی همان جهت که یتیم بود خودداری می کردم ، اما وقتی دیدم زنان بنی سعد می خواهند حرکت کنند بشوهرم گفتم :

خوش ندارم که در میان تمام این زنان تنها من بدون آنکه سچهای را پذیرفته باشم - دست خالی - به میان قبیله بازگردم ، و بخدا قسم اکنون می روم و همان بچه یتیم را

گرفته با خود می آورم . شوهرم نیز وقتی سخن مرا شنید این پیشنهاد را پذیرفته و موافقت کرد و بدنبال آن اظهار داشت : امید است خداوند در این فرزند برکتی برای ما قرار بدهد .  
 حلیمه گوید : سپس بنزد عبد المطلب رفته و آنحضرت را گرفتم و با خود آوردم ، و تنها چیزی که مرا به پذیرفتن وی واداشت همان بود که جزا و کودکی نیافتم ، و چون برای نخستین بار آن طفل را در دامان خود گذارده تا شیرش دهم ، مشاهده کردم که هر دو پستانم از شیر پر شد ، به حدی که او خورد و وسیر گردید و سپس فرزند خود - عبدالله - را نیز شیر دادم و او نیز سیر شد و هر دو بخواب رفتند . شوهرم نیز برخاست به نزد شتر رفت و مشاهده کرد پستانهای شتر نیز برخلاف انتظار از شیر پر شده است و مقداری که مورد احتیاج بود دوشید و هر دو خورده سیر شدیم و آن شب را با کمال راحتی و آسودگی بسر بردیم .  
 صبح که شد شوهرم گفت : ای حلیمه بخدا سوگند کودک با برکتی نصیب تو گردیده است . آری من نیز چنین خیال می کنم .  
 زنان بنی سعد با همراهان خود به قصد بازگشت حرکت کردند و ما نیز با آنها براه افتادیم ، و با کمال تعجب مشاهده کردیم همان الاغی که بزحمت راه می رفت چنان به تنندی براه افتاد که هیچیک از الاغهای دیگر به تندی او راه نمی رفت تا جایی که زنان بنی سعد گفتند :

ای دختر ای ذویب آهسته تریان مگر این همان الاغ ما مانده ای نبود که هنگام آمدن بر آن سوار بودی ؟ گفتم : چرا همان است . زنان با تعجب گفتند : بخدا اتفاق تازه ای برایش افتاده ! و

چون سرزمین بنی سعد و خانه و دیار خود رسیدیم در آن سرزمینی که من جایش را مانند آنجایی آب و علف فراغ نداشتم از آن روز به بعد هنگامی که گوسفندان ما از چراگاه بازمی گشتند شکمشان سیر و پستانشان پراز شیر بود، و این موضوع اختصاص به گوسفندان ما داشت و سایر گوسفندان بدینگونه نبودند.

باری روز بروز خیر و برکت در خانه ما روبه تزايد بود تا آنحضرت دو ساله شد و من او را از شیر گرفتم، و رشد آن کودک با دیگران تفاوت داشت، بدان سان که در سن دو سالگی کودکی درشت اندام و نیرومند گشته بود، و پس از اینکه دو سال از عمرش گذشت او را به نزد مادرش آمنه بازگردانیم، اما بواسطه خیر و برکتی که در مدت توقف او در زندگی خود دیده بودیم مایل بودم بهر ترتیبی شده دوباره او را از مادرش باز گرفته به میان قبیله خود ببریم، از آنرو به آمنه گفتم:

خوب است این فرزند را نزد ما بگذاری تا بزرگ شود، زیرا من از وبای شهر مکه (وهوای ناسازگار این شهر) بر او بیمناکم، و در این باره اصرار ورزیده تا بالاخره آمنه راضی شد و او را به ما بازگرداند.

و در باره رفتار و اخلاق کریمه آنحضرت نیز حلیمه جنسین می گوید:

در مدت شیر خواری، آنحضرت عدالت را مراعات می کرد، یعنی شیر پستان راست مرا و می خورد و پستان دیگر را برای فرزند خودم می گذارد، و فرزندم نیز گویا مراعات احترام او را می کرد و تا آنحضرت شیر نمی خورد ولی لب به پستان چپ نمی زد. و دیگر آنکه گوید:

هر روز صبح که بچه ها از خواب بیدار می شدند معمولاً خسته و کسل و چشمانشان بهم چسبیده بود ولی آنحضرت همیشه شاداب و پاکیزه از خواب برمی خاست. و از علاقه و محبتی نیز که رسول خدا (ص) نسبت به این زن و فرزندانش داشته است می توان بی برد که حلیمه و فرزندان او از هیچگونه محبتی نسبت به آنحضرت دریغ نداشته و چیزی را فروگذار نکرده اند، زیرا می بینیم پیامبر گرامی اسلام تا پایان عمر از خاطرات خود در آن زمان یاد می کرد و در فرصتهای گوناگون از حلیمه و فرزندانش قدر دانی می نمود.

و در بحار الانوار از گسار زونسی نقل کرده که حلیمه پس از آنکه رسول خدا - صلی الله علیه و آله - با خدیجه از دواج کرده بود به مکه آمد و از خشکسالی و تلف شدن اموال و مواسی به آنحضرت شکایت برد، رسول خدا (ص) با خدیجه در این باره گفتگو کرد و خدیجه چه سهل گوسفند و یک شتر به حلیمه داد و بدین ترتیب حلیمه با مالی بسیار بسوی قبیله خود بازگشت، و سپس باردیگر پس از ظهور اسلام و بعثت پیغمبر به مکه آمد و با شوهرش اسلام را اختیار کرده و مسلمان شدند.

و این عبد البر و دیگران در کتاب "تعیاب" و غیره نقل کرده اند که حلیمه در جنگ حنین - در جعرانه - بنزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آمد و آنحضرت به احترام وی از جا برخاست و ردای خود را برای او پهن کرد و او را روی ردای خویش نشانید (۲) و در داستان محاصره طائف شیما (خواهر رضاعی آنحضرت)

بدست سر بازان اسلام اسیر گردید و چون خود را در اسارت ایشان دید بدانها گفت: من خواهر رضاعی سید و بزرگ شما هستم، او را به نزد رسول خدا (ص) آوردند و سخنش را بدان حضرت گزارش دادند، پیغمبر اگر از وی نشانه ای برای صدق گفتارش خواست و او نشانه ای داد و چون حضرت او را شناخت ردای خویش را پهن کرد و او را روی آن نشانید و اشک در دیدگانش گردش کرد، سپس بدو فرمود: اگر می خواهی تو را نزد قبیله ت بازگردانم و اگر مایل هستی در کمال احترام و محبوبیت نزد ما بمان. شیما تمایل خود را به بازگشت نزد قبیله خویش اظهار کرد، آنگاه مسلمان شد و رسول خدا (ص) نیز چند گوسفند و چند شتر و سه پنده و گنیزی بدو عطا فرمود و او را نزد قبیله اش بازگرداند.

و بدین ترتیب می رسم به سن پنج سالگی رسول خدا (ص) و پنج سال از عمر شریف آنحضرت راپشت سرمی گذاریم و دیدیم که در این دوران هیچگونه کمبودی در محبت نداشت و عقده های از این نظر در دل پاک او جای نگیر نشده بود، اکنون مرحله دوم از زندگی آنحضرت را در خانه عبدالمطلب و در دامان برمهرد جد بزرگوارش از زیر نظر بگذرانیم:

عبدالمطلب به این فرزند خیلی علاقه داشت و محبت می ورزید، و سببش نیز یکی پتی می آن بزرگوار بود که عبدالمطلب بدینوسیله می خواست جبران فقدان پدر را برای نوه خود بنماید، و دیگر مکارم اخلاق و تربیت و تنويع و ادب این فرزند جد بزرگوارش را شیفته خود

ساخته بود، و از همه اینها مهمتر اطلاعاتی بود که عبدالمطلب از روی تواریخ گذشته و گفتار گاهن و دانشمندان در باره آینه شده درخشان و پیرنگوهای فرزند بدست آورده بود و او را در نظر عبدالمطلب فرزندی بزرگ و پراهمیت جلوه می داد.

و در مقاله پیشین نیز این جمله را خوانده ایم که فرزندان عبدالمطلب بمنظور رحمت پدر روی فرش مخصوصی که کنار خانه کعبه برای وی می گسترانند جلوس نمی کردند، ولی بدستور وی حق ممانعت از جلوس نوه خردسال و مورد علاقش را روی فرش مزبور نداشتند، و در مورد رفتار خود به آنها چنین گفت:

فرزندم را بحال خود بگذارید که بخدا سوگند مقامی پس از چمنند و آینه های درخشان دارد، و من روزی را می بینم که بر شما سیادت کند و مردم را بفرمان خویش در آورد، و سپس او را می گرفت و در کنار خویش روی فرش می نشاند و دست بر شانه اش می کشید و گونه اش را می بوسید. ادامه دارد.

- ۱- سره این همام ج ۱ ص ۱۷۶
- ۲- و برخی زنده بودن حلیمه را تا آن زمان معید دانسته و گفته اند: حلیمه قبل از جنگ حنین از دیار رفت و داستان را مربوط به دختر حلیمه "شیما" می دانند، ولی گویا همین گفتار صحیح است و استعداد نمی تواند جلوی تاریخ را اگر مدرک معتبری داشته باشد بگیرد.

